

احتمال دارد که در اشتباه باشد زیرا وقتی که دنیا و زمان ابدی شد هر چه در دنیا بود ابدی است .

بنابر این حوادث - وقایع - برخوردها - ترکیبات - تجزیه هائی هم که در این دنیا می باشد صورت ابدی را دارد و بعبارت دیگر ابدیت زمان وسیع تر و بزرگتر از ابدیت مواد عالم نیست و بالنتیجه حوادث و وقایع و نیرو های مختلف و عوامل و وسایل و آثار و اختلاط ها و ترکیبات و تصادفات و زندگانی های متنوع نیز ابدی است یعنی عوامل و وسایل و برخوردها و تصادفات دنیا یک عدد بزرگ و الی غیرالنهاییه است که بطور اختلاط و امتزاج در يك دنیای عظیم و بی نهایتی که آغاز و انجام ندارد تا پایان عالم (که پایانی در میان نیست) مشغول حرکت و تکان خوردن است بنابراین در این دنیای بی پایان که همه چیزش بی پایان است وقفه و سکون و رکود وجود ندارد و حالا که دنیای ابدی با تمام محتویات خود در حرکت است بعید نیست که گیتی هنوز خود را نشناخته و در جستجوی خویش باشد یعنی هنوز نمیداند که چه میخواهد و طالب آموختن چه چیز است که تا این که او را دانا کند و یحتمل آزمایشها و تصادفات و برخوردهای بزرگ دیگر در يك دنیای غیر قابل تصور و توهم عظیمی ادامه دارد که تمام این دنیای ما و تمام آنچه که چشم های ما می بیند در قبال آن دنیا جز يك ذره بیش نیست و اگر این حرکت و آزمایش دائمی برای وصول بدانائی محقق باشد نظر باینکه ما هم جزو دنیا هستیم در این حرکت و آزمایش شریک میباشیم و شاید هنوز شانس و تصادف مناسبی پیدا نشده که عقل و شعور دنیا را ایجاد نماید و یحتمل بواسطه ایجاد بشر این عقل و شعور بوجود بیاید و دنیا بوسیله بشر خود را بشناسد .

در اینجا برای ما قدری امیدواری است زیرا هر قدر که فکر بشر در قبال فکر عظیم دنیا کوچک باشد باز هم از لحاظ معنوی دارای ارزش و نیروی بزرگی است خاصه آنکه در دنیای بی پایان که دارای ابتدا و انتها نیست و بالنتیجه میزان و قیاس ندارد کوچکی و بزرگی

موجود نمیباشد و نمیتوان گفت که مغز بشر و یا روح بشر کوچک است

یکی از دلایل بزرگی فکر بشر اینست که در بین تمام چیزها هائی که چشم ما استنباط مینماید فقط فکر است که قابل مقایسه نیست و با هر چیزی آنرا مقایسه نمائید ملاحظه خواهید کرد که بزرگتر از آن است « باستثنای دنیای ابدی و لایتناهی » بنابراین چه عجب که در بین تصادفات و برخورد هائی که باید موجب ایجاد عقل نهائی و شعور ابدی و ثابت دنیا بشود فکر بشر با قوت خود یکی از این برخوردها را وجود آورد و یا به تصادمی که باید موجب ایجاد عقل و فکر نهائی و همیشگی دنیا بشود کمک نماید.

از آن گذشته چون باید همه چیز را گفت و تا آنجا که عقل و تصور و شعور ما اجازه میدهد در این ظلمات بی پایان که دنیای لایتناهی است جستجو نمود و هر گونه فرض عقلائی را قبول کرد میگوئیم که شاید یکی از ناخوشی های مغز ما سبب شده باشد که از دیدار اوضاع حقیقی دنیا محروم باشیم .

مثلا بواسطه ضعف مغز خود تصور میکنیم که در این دنیای بی پایان فلان چیز بهتر از فلان چیز و فی المثل زر بهتر از لجن است یا غنچه ای که در فلان باغ است سعادتمندتر از سنگریزه میباشد ، این مقایسه های کوچک دارای اهمیت نیست و نمیتوان آنرا با حقایق دنیا تطبیق کرد .

هرچه بیشتر در این مورد دقت میکنیم بیشتر بنقص شعور خود پی میبریم برای اینکه شعور نمیتواند اوضاع ظاهری دنیا را با فکر اساسی و منظور حقیقی دنیای بی پایان وفق بدهد . اوضاع ظاهری دنیا را با فکر اساسی و منظور حقیقی دنیای بی پایان وفق بدهد . مادر مقابل چشم خود می بینیم که دنیا بطور مرتب تجدید میشود و صدها هزار سال است که همان درختها و همان حیوانات تجدید شده اند و نمی توانیم بفهمیم که برای دنیا هزارها و صدها هزار مرتبه این کارها و آزمایشها را تجدید نموده و باز هم تجدید مینماید . منحصر بحیوانات و درختها نیست بلکه چون دنیا بی پایان است و

تصادفات و برخورد های آنهم بی پایان میباشد ممکن است صدها هزار ستاره باشند که انسانهایی نظیر مادر آنها زندگی نمایند که از هر حیث مطابق با ما باشند با این وصف نمیدانیم که برای چه دنیا این همه نسل بشر را تکرار میکند و مقصودش از این آزمایش ها چیست ؟

نگوئید که ایجاد ستاره ای چون زمین و ایجاد مخلوقی چون بشر دشوار است . نگوئید که صدها هزار تصادف مختلف باید باهم جفت بشود تا چنین زمین و چنین بشری بوجود آورد ؟ همواره به خاطر آورید که دنیا لایتناهی است و بفرض اینکه برای وجود آمدن زمین و نوع انسان باید صدها هزار میلیارد تصادف مختلف باهم جمع بشوند اجتماع این تصادفات بر آن يك دنیای لایتناهی باندازه يك تصادف هم جلوه و زحمت دارد .

اگر قبول ندارید قلم بردارید و کاغذی مقابل خود بگذارید و میلیاردها عالم بی نهایت را که در این دنیای بی پایان هست روی کاغذ ثبت و میلیاردها حوادث بی نهایت را که ممکن است بین میلیارد ها عالم مختلف و بی نهایت بوجود آید نیز ثبت کنید و شروع بمحاسبه فوری ادراک خواهید کرد که هر يك از این حوادث ممکن است به نسبت میلیاردها مرتبه یا میلیاردها حوادث دیگر برخورد نمایند و اگر غیر از این باشد دنیا بی نهایت و غیر محدود نخواهد بود و فراموش نکنید که برای مغز و عقل و استنباط بشر يك دنیای محدود هزار مرتبه غیر قابل فهم تر از اینست که دنیا را نامحدود والی غیر-النهاییه بدانیم .

تکرار میکنیم که اگر ما قبول نکنیم که صد هزار میلیون ستاره نظیر ستاره ما و صدها هزار میلیون انسان چون ما در این عالم زندگی میکنند در آنصورت منکر لایتناهی بودن دنیا شده ایم و حال آنکه فقط يك دنیای لایتناهی و غیر محدود در مغز انسان میگنجد لاغیر

ولی اینك که از آغاز دنیا تاکنون میلیاردها انسان در این عالم زندگی کرده و همگی سرنوشت ما را داشته و دچار تالمات

جسمانی و روحانی بوده‌اند خیلی غریب است که ما از تجربیات و معلومات آنها برخوردار نیستیم و بمحض اینکه از مادر متولد شدیم باید عین همان معلومات و تجربیاتی را که پدرانمان فرا گرفته‌اند فرا بگیریم بدون اینکه انسانهای بی حساب این عالم بقدر ذره‌ای از تجربیات و معلومات خود را برای ما گذاشته باشند. اگر بشر ترقی میکند چرا ما از ترقیات پدران خود برخوردار نمی‌باشیم؟ اینجاست که در صورت احتمال باید تصدیق کرد که هرچه هست از ناتوانی مغز ماست و شاید بزرگترین قصور و نفهمی ما اینست که همه چیز دنیا را مطابق شعور و استنباط خود مقایسه میکنیم فی‌المثل تصور می‌کنیم يك شعور بزرگی که يك میلیون مرتبه بزرگتر از شعور ماست بر دنیا حکومت میکند و حال آنکه ممکن است نیروئی که بر دنیا حکومت می‌کند بکلی غیر از شعور و فکر و عقل ما باشد همانطور نیروی الکتریک غیر از نیروی نسیم بهاری است و اگر بهمین قیاس جلو برویم ممکن است که دنیا علاوه بر عقل و شعور ما صد هزار چیز دیگر هم داشته باشد که ما ندانسته باشیم یا عقل و شعور و استنباط ما ذره بيمقداری از عقل و شعور استنباط دنیا باشد همانطور که عقل و شعور گیاه که بر طبق منطقی مخصوص گل و میوه میدهد هزارها بلکه میلیون‌ها مرتبه ناقص تر از عقل و شعور بشری است با اینکه هر دودارای شعور هستند ولی ماهیت شعور گیاه بکلی غیر از ماهیت شعور و تفکرات بشری میباشد.

در اینجا نباید عنان شکیبائی را از دست بدهیم و بفتور خود اعتراف نمائیم برای اینکه اگر تقصیری متوجه کسی باشد همانا متوجه تصوراتی است که ما درباره خوب و بد - زشت و زیبا - مفید و غیر مفید - ممکن و غیر ممکن داریم.

بنابر این باید صبر کرد که هوش و شعور استنباط بشری بقدری وسعت پیدا کند که بتواند با نیروهائی بزرگ که بر این عالم حکومت مینماید شریک شود و اطمینان ما رانست بدنائی که تصوراتش با تصورات ما متفاوت است و به خوب و بد - زشت و زیبا - ابتدا و انتها و ممکن و غیر ممکن توجه ندارد جلب نماید زیرا بطور قطع

دنیا دارای تصورات و خیالاتی است که بهیچوجه ما از آن خیالات و تصورات اطلاع نداریم .

یکی از دوستان من که شخصی چیز فهم و عمیق است بمن میگفت چه نتیجه دارد که ما درباره دنیای بی پایان فکر کنیم برای اینکه اگر هوش و ذکاوت و استنباط ما هزار مرتبه نیرومندتر از این باشد باز هم نمیتوانیم بماهیت پایان زندگی پی ببریم و آنرا بشناسیم و دنیای بی پایان برای نوع بشر مجهول مطلق است و همواره نسبت بآن نادان خواهیم بود .

گفتم ای دوست عزیز : این نکته از لحاظ اصول بجای خود درست است ولی نادانی دارای درجات مختلف میباشد همانطور که مجهول هم درجات مختلف دارد و هر یک از این درجات را که نوع بشر پیماید موفقیتی جدید نصیب او میگردد و فراموش نشود که بزرگترین امیدواری انسان اینست که بتواند بیش از پیش بنادانی های خود و مجهولات دنیای بی پایان پی ببرد .

من تصدیق میکنم که هرگونه تصور و فکر که درباره دنیای بی پایان بکنیم اگر از نظر استدلال و عقل صحیح باشد با آزمایش علمی صحیح نیست ولی با این وصف فکر مربوط بدنیای بی پایان بزرگترین و عالی ترین و نجیب ترین افکار انسانی است .

این نکته را بخاطر داشته باشید که تمام قواعد اخلاقی و تمام مقدرات اجتماعی نوع بشر از بدو ایجاد عالم تا به امروز همواره متکی بفکر دنیای بی پایان بوده است . خوبی و بدی و راستی و درستی و پاکی و پلیدی و وجدان و بی وجدانی و ثواب دنیوی و آخروی همه متکی باین فکر است که نوع بشر دنیا را بی پایان میداند بنابراین باید فکر مربوط بدنیای بی پایان را تا آنجا که ممکن است توسعه داد و تا آنجا که قادریم این فکر را جلو ببریم زیرا فقط فکر مربوط بدنیای بی پایان است که برای زندگی پاکان و نیکان محیطی مساعد بوجود می آورد .

من تصدیق میکنم که هرگز وارد مجهولات دنیای بی پایان نخواهم شد ولی نبایستی باتکای این نظریه بخود بگویم :

« من تمام درها و پنجره های خانه خود را می بندم و در این زندگی زمینی فقط به چیز هائی فکر میکنم که عقل من قادر به ادراک آن باشد و هرگز در فکر مسائلی نخواهم بود که فکر من نتواند از هر طرف آنرا احاطه نماید و بطور کامل بفهمد »

براستی اگر افراد بشر بخواهند مطابق این شیوه فکر کنند کار انسانها بکجا خواهد رسید؟ ما بدنای بی پایان کار نداریم آیا شما در همین زندگی زمینی خودتان يك چیز كوچك ۱.... آری فقط يك چیز بی مقدار را سراغ دارید که فکر و شعور و استنباط شما از هر طرف آن را احاطه بکند و بخوبی ماهیت آنرا بفهمد؟ آیا در این زمین چیزی هست که جزو مجهولات بزرگ دنیای بی پایان نباشد و عقل من بتواند بخوبی آنرا ادراک کند؟ خواهید گفت نه ۱ :

حالا که نمیتوانیم اسرار مجهولات بزرگ را بفهمیم و باید بچیز هائی که شعور و فکر ما قادر به ادراک آنست اکتفا کنیم آیا عقل ما حکم نمیکند که بهترین نتیجه را از این حقیقت بگیریم و تا آنجائی که ممکن است نظریه خود را راجع به مجهولات دنیا و این عالم بی پایان جلو ببریم ...

هر قدر ما نظرات و تفکرات خود را راجع به دنیای بی پایان وسعت دهیم و جلو ببریم بهمان نسبت حیات خود را بزرگتر و عالی تر و شایان تر خواهیم کرد و برای جولان فکر خود میدانی وسیع تر بدست میآوریم .

در حال حاضر وسعت دنیای هر کس باندازه وسعت تفکرات او است شما هر قدر فکر و تصور خود را راجع بدنیای بی پایان وسعت دهید دنیای شما عظیم تر و وسیع تر و جالب توجه تر خواهد شد.

ما هر قدر فکر خود را درباره دنیای بی پایان وسعت دهیم و بسوی او برویم بیشتر امیدوار خواهیم شد که اسرار جهان را ادراک نمائیم .

اما وقتی که باو پشت کردیم چیزی از دنیای بی پایان که زندگی آینده ما خواهد بود و همان زندگی بعد از مرگ است نخواهیم فهمید. هرگز تصور نکنید که وقتی فکر خود را راجع بدنیای بی—

پایان و زندگی بعد از مرگ کوچک کردید این دنیای با عظمت کوچک خواهد شد .

یعنی فاصله شما با آخرین ستارگان عالم کوتاه خواهد گردید برعکس هنگامیکه فکر و تصور خود را راجع بدنیای لایتناهی بزرگ نمودند آنوقت است که کمتر اشتباه خواهید کرد و اگر ماهیت دنیای بی پایان را نفهمیدید لااقل دنبال موهومات و خرافات نخواهید رفت. برای اینکه حقیقت نهائی دنیا هرچه باشد ، اعم از اینکه دنیای بی پایان مطابق فرض اول لایتناهی و بدون حرکت و تغییر و یا مطابق فرض دوم (یعنی مطابق آنچه که چشم ما میبیند) بطور دائم در تغییر و تبدیل و مرگ و حیات بوده باشد بر ما لازم است که همواره در صدد فهم آن برآئیم زیرا تا بخوبی دنیای بی پایان را شناسیم سرنوشت خود را بعد از مرگ در این جهان لایتناهی نخواهیم شناخت .

بخش سرنوشت من بعد از مرگ اول

من اگر دنیا را مطابق فرض اول جاودانی بدانم و یقین داشته باشم که این دنیا تا وقتی که بوده و خواهد بود همین شکل را دارد و هرگز تغییر و تبدیل نخواهد کرد و هرچه در دنیا باید انجام بگیرد انجام گرفته نمیتوانم بفهمم که بعد از مرگ سرنوشت من در چنین دنیا چه خواهد شد یعنی اگر دنیای لایتناهی را مطابق عقل خود بسنجم قادر بتعیین سرنوشت خویش در آن دنیا نخواهم بود .

ولی اگر مطابق فرض دوم فکر کنم یعنی دنیای بی پایان را مطابق آنچه چشم می بیند و احساسات من ادراک مینماید در نظر بگیرم و بدانم این دنیای با عظمت با اینکه همواره در زمان و مکان باقی است ولی موجودات آن دائم تغییر می نمایند در آن صورت میتوانم سرنوشت خود را بعد از مرگ تعیین نمایم .

استبعاد ندارد این دنیا که می بینیم بالاخره مبدل به دنیای اولی (یعنی مطابق فرض اول) بشود و تغییرات و تبدیلات دنیا بنهایت برسد و يك دنیای با عظمت و بی پایان و ساکت و بی حرکت بوجود

آید که هرچه باید در آن انجام گرفته و دیگر هیچ نوع تغییر در آن راه نخواهد یافت .

زیرا چون تصادفات و تغییرات دنیا نظیر خود دنیا بی - پایان و تمام نشدنی است استبعاد ندارد که آنچه در گذشته انجام نگرفته در آینده انجام بگیرد یعنی بالاخره دنیا خود را بشناسد و بایک عقل و شعور و استنباط ثابت از سرگشتگی خلاص گردد و نائل به آسایش جاوید بشود .

دوم

بنابراین وقتی که میخواهم سرنوشت خود را بعد از مرگ در این دنیا تعیین کنم فقط راجع بدنیای بی پایان که مطابق فرض دوم بیان کردیم تفکر خواهم کرد یعنی به همین دنیائی که چشم من میبیند و احساسات من ادراک مینماید و ستارهها و مواد آن دائم در وسط زمان و مکان تغییر میکنند فکر مینمایم .

من در وسط دنیائی قرار گرفتهام که صدها هزار میلیارد ستاره های بزرگ و کوچک در آن زندگی میکنند و دائما در حرکت هستند .. گرچه ممکن است این ستارهها نماینده چیزهای دیگر باشند و یا در پشت این پرده سهمگین و بزرگ که ستاره های آسمانی هستند حقایق دیگری موجود باشد ولی مادر وجود آن چیزها و حقایق تردید داریم در صورتیکه راجع بوجود این اجرام ستارهها نمیتوانیم تردید کنیم .

این قبیل ستارهها بی پایان و هزارها چیز دیگر از قبیل حرارت و موج و ذرات دائما در حرکت هستند و پیوسته بهم جفت میگردند یا از هم جدا می شوند و خویشان را جذب می نمایند یا یک دیگر را دفع میکنند و یا اینکه دائم در حرکت هستند هرگز نمیتوانند بی پایان فضا برسند برای اینکه فضا یا مکان پایان ندارد همان طور که هرگز نمی توانند بی پایان زمان برسند برای اینکه وقت و زمان دارای پایان نیست .

بطور خلاصه من در دنیای بی پایانی قرار گرفته‌ام که از حیث شکل و خاصیت و عادات و رفتار شبیه بزندگی من است. یعنی شبیه به آن چیز است که من آنرا طبیعت و زندگی زمینی میخوانم. وقتی که من از این جهان رفتم در دنیای بی پایان چه خواهم شد؟ فهم این موضوع برای من خیلی اهمیت دارد و لواینکه بعد از مرگ بکلی شعور و استنباط و فکر و هوش من از بین برود. من بدانستن این حقیقت علاقه دارم و لواینکه بعد از مرگ من، جز چند ذره بيمقدار در وسط این دنیای بی پایان چیز دیگری از من باقی نماند.

برای اینکه فهم سرنوشت من در این دنیای بی پایان در حقیقت فهم تاریخ دنیای بی پایان است و این تاریخ بزرگ هم تاریخ زندگی ابدی و جاوید ما است.

سوم

پس از اینکه زندگی من پایان رسید و وارد دنیای دیگر شدم آیا در آن دنیا خوشبخت خواهم بود یا بدبخت؟... من اطمینانی کامل بخوشبختی خود در آن دنیا ندارم برای اینکه هرگز فراموش نمیکنم که من جزو دنیائی هستم که هنوز آزمایش های خود را پایان نرسانیده و بالنتیجه شعور و استنباط و عقیده ابدی خود را بدست نیاورده است... گرچه میدانم که خوشبختی و بدبختی بواسطه وجود جسم من است و وقتی که جسم من از بین رفت نظر باینکه حواس خمسه و سایر اعضاء و آلات احساس رنج و درد را از دست داده‌ام از آلام و بدبختی های زمینی مصون خواهم بود... ولی تشویش من منحصر بهمین نیست زیرا روح من پس از ورود بعالم دیگر بدون اینکه نقطه اتکائی داشته باشد از این عالم بعالم دیگر میرود و در عرصه بی پایان دنیا بدون اینکه خود را بشناسد سرگردان میماند و همانطوریکه در سطر های اول این مقال گفتم بزرگترین شکنجه روح من در دنیای دیگر اینست که خود را شناسد.

بفرض اینکه از جسم و روح من چیزی باقی نماند باز هم

ذرات جسم من در این دنیا باقی است و من نمیتوانم نسبت بسرنوشت این ذرات کوچک و نیروئی که در آنها هست یا نیروئی که آنها را بحرکت در میاورد بی‌علاقه باشم و همان طور که بسرنوشت شخص خودم (با داشتن شعور و استنباط و شخصیت زمینی) علاقه دارم نسبت بسرنوشت این ذرات کوچک هم که در فضای بیپایان عالم متفرق شده‌اند علاقه‌مند هستم ... تکرار میکنم که پس از ورود من بدنای دیگر هر واقعه که برای آن دنیا پیش‌آید مورد توجه من است . زیرا من هرگز نمی‌توانم بگویم « بمن چه که فلان واقعه برای دنیای لایتناهی پیش می‌آید زیرا من در آن نیستم » برای اینکه من همواره در دنیای بی‌پایان هستم و هرچه هست در این دنیای بی‌پایان است .

چهارم

آیا آنچه که از من باقی مانده و وارد دنیای دیگر میشود « هرچه می‌خواهد باشد » در معرض آزمایشها و تغییرات جدید عالم قرار خواهد گرفت و آیا این آزمایشها برای او زحمت آور خواهد بود یا نه ؟ من میبینم با اینکه پیوسته در این دنیای بی‌پایان بوده و خواهم بود آنقسمت از زندگی من که در سطح زمین گذشته آمیخته بسعادتی نبوده و من دائم از امراض مختلف و آلام متنوع نالیده‌ام اینک که زندگی گذشته من قرین رفاهیت نبوده چه‌دلیلی در دست دارم که شانس زندگی آینده من در این دنیای لایتناهی زیاد تر از زندگی گذشته خواهد بود ؟ کیست که بتواند بمن ثابت نماید که تغییرات و تبدیلاتی که در زندگانی آتیه بر من خواهد آمد سخت‌تر از زندگی گذشته نیست ؟ زیرا در وجود تغییرات و تبدیلات هیچ تردید نیست و من بچشم خود می‌بینم و احساس میکنم که در این دنیای بی‌پایان همه چیز تغییر میکند و حالا که وجود تغییرات محقق است چگونه میتوان توضیح داد تغییراتی که در آینده برای من پیدا خواهد شد نظیر تغییرات گذشته دردآور نباشد ؟ آیا شعور و استنباط دنیای بی‌پایان از اینهمه تغییر و تبدیل و آزمایش ما

نتیجه نگرفته است که تغییرات و تبدیلات آینده را آمیخته بر فاهیت و سعادت نماید؟ فلاسفه هندوستان میگویند درد و رنج بخودی خود وجود ندارد بلکه انسان تصور میکند که درد و رنج میکشد و لسی وقتیکه کمر و یا پای من درد کرد و من از این درد متالم شدم اعم از اینکه درد مذکور حقیقی و یا خیالی باشد مرا آزار میدهد و تمام منظور من اینست که این درد اعم از اینکه حقیقی یا خیالی است از بین برود و مرا راحت بگذارد آیا شعور و استنباط دنیا در جای دیگر و دنیائی غیر از این دنیا که می بینیم کاملتر و عالی تر است یا نه و اگر در نقطه دیگر از این دنیا يك شعور و استنباط و قوه دراکه فوق العاده بر مقدرات ستاره ها حکومت می نماید برای چه کهکشان ما و عالم شمس ما از آن استفاده نمیکند؟ آیا بین دنیا های مختلفی که در این فضای بی پایان حرکت میکنند هیچ وسیله ارتباط نیست و اگر وسیله ارتباط موجود است بچه دلیل باید دنیا های مختلف از هم جدا باشند؟

آیا باید قبول کرد که زمین ما در زندگی دنیای بی پایان بزرگترین و عالیترین درجات زندگی نائل آمده است؟ و یا زندگی دنیا از این درجه نمیتواند بالاتر برود؟ چه مانع بزرگ و چه نیروی مهیب از ترقی این دنیای بی پایان که هزار ها میلیارد ستاره در آن حرکت می کنند جلوگیری مینماید؟ ولی این نیروی بزرگ نظر باینکه بالاخره جزو دنیای بی پایان است و چیز دیگر غیر از دنیا نیست چگونه میتواند از پیشرفت عالم لایتناهی جلوگیری نماید؟ این اسرار و مشکلات از کدام يك از بیغوله های دور و دراز دنیای بی پایان بوجود آمده که برای خود دنیای بی پایان حل کردنی نیست! کیست که این مشکلات را در پیش پای جهان گذاشته است؟ ولی از آنجائی که در دنیای بی پایان و عقب و جلو او هرچه باشد همان دنیای بی پایان است و دنیای لایتناهی همواره اطراف خود را پر کرده است ممکن نیست که يك نقطه خالی وجود داشته و از آنجا اسرار و مشکلاتی بیرون آید که قبل از آن دنیای لایتناهی به آن توجه نکرده و مشکلات را از بین نبرده باشد.

مبادا تمام این اسرار و مشکلات و سئوالات ناشی از نادانی ما باشد و این ما باشیم که همواره اشتباه میکنیم و نظر باینکه هیچ چیز را ندیده و هیچ چیز را نمیدانیم تصور می‌کنیم همه چیز ناقص و معیوب میباشد در صورتیکه همه چیز کامل و بی نقص است .

پنجم

براستی چگونه میتوانیم بماهیت حقیقت دنیای بی پایان پی ببریم و چگونه فکر ما قادر است که این پهنه بی پایان را ادراک نماید و ببیند؟ ما بقدری نایبنا هستیم که حتی همان چیزی که بدان وسیله دنیا را مشاهده می‌نمائیم نمی‌بینیم - آری ما نمیتوانیم چشم خود را که بیننده دنیا است ببینیم و حتی قادر بدیدن روشنائی دنیا هم نیستیم . روشنائیهای که مادر دنیا می‌بینیم بهر رنگ که باشد چشم ما قادر بدیدن خود روشنائی نیست و حال آنکه با کمک این روشنائی باید اشیاء مختلف را ببینیم تنها چیزی که چشم ما میبیند اشیاء مختلف دنیا است یعنی وقتی که نور دنیا در خط سیر خود به مانعی برخورد آنوقت ما آن مانع را می‌بینیم نه خود نور را .

ما قادر به مشاهده روشنائی های عظیمی که در فضای بی پایان حرکت میکند نیستیم مگر در زمانیکه روشنائی با جسم آشنائی مصادف شود ، یعنی با یکی از اجسامی که چشم ما در روی زمین عادت بدیدار آن دارد مصادف گردد که در این صورت آن جسم و یا آن ستاره را می‌بینیم و اگر میتوانستیم خود روشنائی را ببینیم این دنیای بی پایان که دارای میلیارد ها خورشید و هزارها نیروی مختلف است با چنان منظره ای در مقابل مانمودار میگردید که هیچ قوه تصور هزار يك آنرا نمی تواند توهم نماید .

ما درباره روشنائی که وسیله بینائی ماست چندان اطلاعی نداریم با این وصف اطلاعاتی که علوم جدید راجع بروشنائی در دسترس ما گذارده هزار مرتبه بیش از اطلاعاتی است که راجع بقوه جاذبه بما داده زیرا ما بهیچوجه از ماهیت این قوه مطلع ندیباشیم .

ما چگونه می خواهیم بماهیت دنیای بی پایان پی ببریم و

حال آنکه بکلی از این نیروی بزرگ که نیروی جاذبه می باشد بی اطلاع هستیم .

این چه نیروی عظیمی است که از تمام نیروها مجهول تر میباشد و هرگز بچشم بشر نمیرسد ! این چه نیروئی است که رنگ و شکل و حرارت و رایحه و صدا ندارد و هرگز حواس خمسسه و اعصاب ما آن را احساس نمی نماید . ولی با این وصف همین نیروی غیر مرئی چنان نیرومند و مهیب است که تمام دنیا های این فضای بیکران را در عالم معلق نگاهداشته و بمیل خود حرکت میدهد . نیروی جاذبه که هزارها مرتبه سریعتر و روحانی تر از فکر بشر است با چنان دقت و انضباطی بر تمام مواد عالم حکومت میکند که تمام ذرات کوچک دنیا و تمام ستاره های عظیم عالم بدون هیچ چون و چرا از آن نیرو اطاعت می کنند . در تمام دنیا يك ذره بی مقدار نیست - در تمام بدن انسان يك قطره خون کوچک نیست که تحت تاثیر نیروی جاذبه در يك لحظه مجذوب دورترین ستاره های عالم نشود و در عین حال به نسبت حجم و نیروی خود آن ستاره را بسوی خویش جذب ننماید .

ولی ما بهیچوجه این نیرو را نمی بینیم و بهیچوجه آن را احساس نمی کنیم . تنها چیزی که بتصور و گمان ما قابل دیدن است همان نور میباشد که آنرا هم نمی بینیم در اینصورت باید اعتراف کرد که بطور تحقیق آنچه در این دنیا هست در نظر ما نادیدنی است .

ما سعی می کنیم چیزهایی را بفهمیم که جزو احتیاجات روزانه ماست و وقتی که درصدد فکر چیزهای دیگر بر می آئیم حواس خمسسه و اعضای بدن ما مانع است که ما آن چیزها را ادراک کنیم و حتی اگر يك هوش و ذکاوت خارق العاده از جای دیگر بکممک ما بیاید و بخواهد آن چیزها را بما بفهماند باز هم اعضای بدن و حواس خمسسه ما مانع می شوند . گوئی این اعضاء و حواس تصمیم گرفته اند که همواره ما را در نادانی باقی بگذارند . اسرار دنیا و شماره آنها غیر محدود است و نظیر خود دنیا بی پایان می باشد . اگر نوع بشر روزی توانست که بزرگترین اسرار کنونی را که

« آغاز و پایان دنیا » است بشناسد بلافاصله اسراری دیگر در مقابل او ظاهر میشود که فهم آن بمراتب دشوارتر از فهم آغاز و پایان زندگانی است . اسرار دنیا نظیر کوهستانی است که دارای هزارها قله مرتفع است و وقتی با هزار زحمت از یک قله بالا رفتند ملاحظه می کنید که در قفای آن قله دیگر ظاهر گردید که مرتفع تر از اولی است و بهمین جهت است که انسان همواره نادان است و هرگز نمیتواند آنقدر دانائی داشته باشد که همه چیز دنیا را بفهمد - اگر هوش و ذکاوت و عقل ما صد هزار مرتبه نیرومند تر از امروز باشد باز هم تمام اسرار دنیا را نخواهیم فهمید برای اینکه اسرار دنیا پایان ندارد بدلیل اینکه خود دنیایی پایان است - و وقتی خود دنیا بی پایان شد هرچه در او هست بی پایان می باشد . بخصوص اسرار دنیا که مستقیم با دنیای بی پایان مربوط میباشد بلکه هر دو یکی هستند .

بنابراین ما نمی توانیم اوضاع کنونی دنیا را تشریح کنیم و بگوئیم که آیا دنیا از خط سیری مخصوص تبعیت می نماید یا دایره وار اطراف خود میگردد یا روز بروز عاقلتر می شود . ما نمیتوانیم بگوئیم که دنیا بطرف ابدیت بی پایان جلو میرود یا از همان راه که آمده بود مراجعت میکند و بطرف ابدیت اولیه باز میگردد . تنها امتیازی که برای فهم اسرار بما داده شده اینست که سعی کنیم همواره بهترین دلیل را قبول نمائیم و وقتی که این دلیل را بدست آوردیم تا وقتی که دلیل مخالفی ابراز نگردیده بآن وفادار باشیم و آن را حقیقت بدانیم .

ششم

ولی هیچ يك از اسرار نباید باعث ترس من شود زیرا من میدانم که برای سعادت زندگانی بعدی من و دخول بدنیای دیگر لازم نیست که من تمام اسرار دنیا را بدانم . دنیا اعم از اینکه عقل و شعور نهائی داشته یا نداشته باشد و اعم از اینکه در جستجوی شعور و عقل خود باشد یا نباشد این نکته محقق است که دنیا هرگز با بدبختی زندگی نمیکند یعنی خواهان درد و رنج و بدبختی خود نیست .

نه تنها این دنیای بی پایان برای پیکر عظیم و نامحدود خود رنج و درد نمیخواهد، بلکه برای کوچکترین ذرات خویش هم خواهان درد و رنج نیست زیرا وقتی که دنیای بزرگ ما نامحدود شد و بواسطه نامحدودی دارای اندازه و مقیاس نبود بزرگ و کوچک در نظر او یکی است و یک خورشید با عظمت با یک ذره کوچک فرق ندارد.

اگر دنیا بخواهد یکی از ذرات کوچک خود را قرین درد و شکنجه نماید مثل اینست که دنیا های بزرگ خود را قرین بدبختی کند و وقتی که دنیا های بزرگ خود را قرین بدبختی کرد هستی خود را دوچار عذاب و بدبختی کرده است. من میدانم که بزرگترین حامی من در دنیای دیگر همان سرنوشت خود دنیا است او چون خواهان شکنجه خود نیست مرا قرین رنج نخواهد کرد و هر قدر که من باو علاقه مند هستم او هم بمن علاقه مند است مقصود او هر چه باشد لامحاله مقصود من همان خواهد بود. تمام اسراری که در دنیا هست در من هم هست هر چه او دارد من همان را دارم و هر چه من دارم او نیز دارای همان چیزها است.

همانطوریکه من در دنیا هستم دنیا هم در من است دنیا مظهر من و من مظهر دنیا هستم و اگر وسعت بی پایان دنیا موجب وحشت من می باشد من هم بنوبه خویش از نظر وسعت بی پایان خود موجب وحشت دنیا می باشم حال اگر من در یک قسمت از زندگی خود در این دنیا که زندگی زمینی باشد دوچار کسالت و بدبختی بشوم نظر باینکه این کسالت و ناخوشی ابدی نیست بهیچوجه اهمیت ندارد: به یک تعبیر ممکن است که بعضی از قسمت های کوچک دنیا دچار اشتباه و یا سرگردانی شود و بالنتیجه رنجها و درد های جسمانی و روحانی من بوجود آمده باشد ولی ممکن نیست که رنج و درد من و بطور کلی درد ها و بدبختی ها یکی از قواعد ثابت و دائمی و مسلم دنیا باشد زیرا اگر درد و بدبختی از قواعد ثابت دنیا بود دنیا برخلاف خودش قیام میکرد و موجبات بدبختی نفس خود را فراهم می نمود. در ضمن ناگفته نماند که هیچ قانون و قاعده وجود ندارد که

دنیا از آن قانون اطاعت کند زیرا اگر قانون و قاعده‌ای بود که دنیای بی پایان از آن اطاعت میکرد دیگر نمیتوانستیم او را دنیای بی پایان و ابدی بخوانیم بلکه دنیای نامحدود همان قاعده و قانونی میشد که این دنیا از آن اطاعت می‌نماید و بالتیجه تمام چیزهایی که در باره این دنیا میگوئیم درباره آن دنیای بی پایان صدق می‌نمود پس ناچاریم این نکته را قبول کنیم که قاعده و قانون ابدی دنیا همان خود دنیا است و جز دنیا هیچ کس بر دنیا فرمانروائی نمیکند.

اینست که بعقیده من بعد از مرگ هر اتفاقی که برای من بیفتد دوچار رنج و بدبختی نخواهم شد و بهمین جهت اکنون که هشتاد سال از عمرم میگذرد بدون هیچ وحشت و با اطمینان مطلق باینکه در دنیای دیگر آسوده خواهم بود مرگ را استقبال می‌نمایم.

پایان مبحث « بعد از مرگ چه می‌شود »

ضد و نقیض

بیش از ده بار بمن سرزنش کرده‌اند که تو در چند جلد کتب اخیر خود از قبیل:

قانون بزرگ - قبل از سکوت مطلق - دروازه بزرگ -
میزبان ناشناس مرگ - خداوند من - سایه بالها - همواره ضد و
نقیض گفته‌ای.

در آینده هم شما جز ضد و نقیض چیزی نخواهید یافت ...
اگر من دعوی می‌کردم که چیزی میدانم حق نداشتیم که ضد و نقیض
بگوییم اما با کمال خضوع اعتراف مینمایم که چیزی نمیدانم.

اگر در بین شما کسی هست که به حقیقت پی برده و میداند
که خدا کیست و برای چه من و شما را آفریده و پایان جهان
چه خواهد شد خواهشمندم که بیاید و حقیقت خود را بمن بگوید
و بدیهی است که اگر حقیقت مزبور قابل قبول بود من آن را
خواهم پذیرفت و از دارنده حقیقت بسیار سپاسگذار خواهم بود.

ولی خود من تاکنون بحقیقت پی نبرده، آن را کشف
نکرده‌ام و نمی‌دانم خدا کیست و از زندگی خود و دیگران چه
منظور دارد و بهمین جهت است که همواره در جلو و عقب و راست

و چپ و در تاریکی و روشنائی در جستجوی حقیقت هستم .
گاهی تصور میکنم که حقیقت در ماده یعنی سنک و چوب
است و زمانی ب فکر میافتم که حقیقت در روح میباشد و يك لحظه
بنظرم میرسد که حقیقت در تصادف و تقدیر نهفته شده و لحظه دیگر
بخود میگویم که شاید حقیقت در تاریکی باشد .

بدیهی است که با هر مناظره و گردش جدید آنچه را که در
گذشته ادراك کرده بودم دور می اندازم و وقتی فی المثل گمان
کردم که حقیقت در تاریکی است دیگر دو دستی به افکار و عقاید
سابق خود نمی چسبم و بهیچوجه اندوهگین نمیشوم که چرا معتقدات
سابق من نقش بر آب شد و از بین رفت .

بعقیده من اگر انسان حسن نیت داشته باشد اتخاذ این روش
برای کشف حقیقت خوب است و من بهمین روش ادامه خواهم داد
تا روزی که بمیرم و یا دیگران بمن بگویند که حقیقت را کشف
کرده اند و بتوانند که مرا قانع نمایند .

بازهم میگویند

بازهم بمن میگویند حالا که شما اعتراف بجهل خود میکنید
و صریحا میگوئید که چیزی را نمیدانید برای چه در خصوص چیزی
که نمیدانید صحبت میکنید ؟ . . .

ولی نکته در اینجا است که اگر من و دیگران و بطور کلی
عموم بشر سکوت میکردیم و چیزی نمیگفتیم من و شما حتی اصلا
نمیدانستیم که چیزی نمی دانیم و چون بنفهمی و نادانی خود واقف
نبودیم هرگز درصدد بر نمی آمدیم که در صدد ادراك حقایق بر آئیم و
از محیط تیره و تاریک خود خارج شویم .

حالا ممکن است که شما از من پرسید چه لزومی دارد که ما
از محیط تیره و تاریک خارج شویم .

این سؤال شما عینا باین میماند که از من پرسید اصلا چه
لزومی دارد که ما زندگی کنیم ؟

باین دو پرسش نمیتوان جواب صریح و فوری داد برای
اینکه همین که انسان زنده بود نمیتواند خویشتن را از جستجوی علت

پیدایش زندگی منع نماید و بمحض اینکه چشم باز کرد و شعوری پیدا نمود میخواهد بداند که برای چه او را آفریده‌اند و این دنیا برای چه و از طرف چه شخصی بوجود آمده است .
این یاد آوری را برای این کردم که مجدداً بمن ایراد نگیرند که چرا ضد و نقیض میگوئی و در خصوص چیزی که از آن بی اطلاع هستی صحبت می کنی ؟ .

خدا و شیطان

یکی از رفقای فیلسوف من میگفت آن شیطانی که در مذاهب آسمانی بدان اشاره شده و می گفتند که دشمن خداست همانا « نیستی » در مقابل « هستی » است زیرا خدا یعنی « هستی » و بدیهی است که در این صورت مخالف او « نیستی » میشود .

گفتم دوست عزیز ... تو که فیلسوف هستی البته میدانسی « نیستی » وجود ندارد ... برای اینکه « نیستی » یعنی « هیچ » و البته هیچ وجود خارجی ندارد .

واز آن گذشته وقتی که ما میخواهیم به « نیستی » فکر کنیم لامحاله چیزی را در مد نظر مجسم مینمائیم ولو اینکه همان کلمه « هیچ » باشد و گرنه فکر ما روی هیچ چیز بند نمیشود و همان چیزی را که در نظر مجسم می کنیم هستی است . حاصل اینکه هیچ و نیستی وجود ندارد و بنابراین آن شیطانی که سابقاً میگفتند مخالف خداست و به قول تو « نیستی » میباشد جز جهل و نفهمی ما چیزی دیگری نیست .

بدانید نیستی یا شیطان جز نادانی ما چیز دیگری نیست و گرنه محال بود که خدایا هستی وجود داشته باشد و اگر خدا یا هستی وجود نمیداشت قطع نظر از اینکه ما هم نبودیم فکر ما روی هیچ چیزی بند نمیشد و نمی توانستیم بفهمیم که در صورت عدم وجود خداوند یا هستی این دنیا چه صورتی پیدا میکرد .

اصلاً خداوند محال است که دشمن داشته باشد زیرا خداوند که همه چیز را آفریده باید احمق بوده باشد که بدست خود دشمنی برای خویش ایجاد کند در صورتیکه خداوند چیز فهم است .

در آن روز بدوست فیلسوف خود گفتم یکاش که دشمن ما شیطان و به قول تو « نیستی » بود زیرا در اینصورت بدون تشویش روی نازبالش خود میخواستیم زیرا نیستی یا شیطان که وجود خارجی نداشتند نمیتوانستند ما را اذیت کنند .

اما افسوس که دشمن ما یعنی شیطان حقیقی نفهمی و نادانی ماست و ایندشمن برخلاف شیطان فرضی وجود دارد .

اما باید فهمید که ما وسیله رفع ایندشمن را داریم یا نه ... و آیا ممکن نیست که با نادانی بجنگیم و آن را از بین ببریم ؟

بعداز مرگ

من نمیدانم که بچه مناسبت اموات باید دارای مقام و احترام خاصی باشند .

برای چه وقتی یکنفر مرد تمام خطاها و اشتباهات او را فراموش کرده در عوض راجع بمحاسن و مزایای او صحبت میکنند. حتی اگر بعداز مرگ او خیانات و گناهان جدیدی از مرده کشف شود او را میبخشند .

پس از این قرار تا وقتی که شخص فوت ننماید ما آنطور که شاید و باید او را درست نمیداریم .

حال خیلی غریب است که مادر باره آنهایی که زنده هستند اینطور رفتار نمیکنیم و اگر در باره آنها اینطور رفتار میکردیم زندگی ما در این جهان خیلی لذت بخش میشد و بسیاری از مصائب و بدبختیها از بین میرفت .

زنده شدن اموات

علت اینکه پیغمبرها بمن و شما گفتهاند که بعداز مرگ زنده خواهیم شد برای اینست که میدانند که من و شما اینقدر بعقل و شعور و شخصیت خودمان یعنی آنقدر به « من » علاقمند هستیم که هرگز فکر نمیکنیم از بین خواهیم رفت .

خیلی غریب است که من و شما اینقدر به (من) علاقهمنند هستیم و نمیخواهیم که این من از بین برود و یگانه آرزوی ما این است که در دنیای دیگر نیز همین آرزوها و لذتها و خاطرات

کوچکرا همراه داشته باشیم و مثلا در آن دنیا هم بدانیم که طعم کباب مرغابی چطور است و اگر از آن کباب خوردیم مثل این دنیا لذت ببریم .

امروز اگر بمن بگویند که هم اکنون می‌خواهیم ترا بهشت ببریم به شرط اینکه در آنجا مطلقا فراموش کنی که موریس هستی و در آن دنیا در بلیک زندگی می‌کردی و فلان غذا را می‌خوردی و غیره .

یقین بدانید که من با این شرط رفتن بهشت را نخواهم پذیرفت و خواهم گفت اگر من فراموش کنم که موریس هستم شخصی را که می‌خواهید بهشت ببرید بمن مربوط نیست و برای من لذتی ندارد !

تحقیر نکنید

هرگز نگوئید که طبیعت - خدا و یا هر اسم دیگری که رویش می‌گذارید نفهم است زیرا بمحض اینکه گفتید که طبیعت نفهم است حکم نفهمی خود را امضا و مسجل کرده‌اید به دلیل اینکه این بفهم و شعور که شما دارید و در پرتو آن طبیعت را نفهم می‌خوانید فهم و شعوری است که طبیعت بشما داده است .

یکی از بدبختی‌های بزرگ ما در این دنیا آنست که هر وقت شمشیری بدست می‌گیریم که بجنک طبیعت برویم خودمان را با آن شمشیر مجروح می‌کنیم .

تفاوت دو نفر

تفاوت يك دانشمند با صدها هزار جاهل و نفهم آنست كه او با هزار زحمت يك سلسله موهومات و فرضیات و تصورات را نظیر پایه‌های مترلزل يك نردبان شكسته زیر پای خود میگذارد و از آن بالا می‌رود اما نردبان همچنان زیر پای او می‌لرزد و طوفان‌های جهل و ظلمت او را بالای نردبان تکان میدهد .

حاصل اینکه وقتی که خوب دقت کنید هیچ تفاوتی بین آدم عالم و نادان نیست برای اینکه هیچ يك از آن دو نفر نفهمیده‌اند كه خدا کیست و برای چه آنها را آفریده و پایان عمر آنها در اینجهان

چه خواهد شد .

کوچکی مغز ما

ما میخواهیم که فقط باتکای همین هوش و ذکاوتی که از مغز ما سرچشمه میگیرد بفهمیم که برای چه دنیا آمده و کجا خواهیم رفت .

اما غافل از این هستیم که مغز ما که منبع پیدایش این هوش و ذکاوت میباشد مادی است و در اینصورت چگونه ممکن است چیزی که ماده باشد و یا از ماده بوجود آید بتواند در خصوص مسائل که هیچ مربوط بماده نیست اظهار نظر کند.

ما با این فکر و با این مغز بزرگترین کاری که می توانیم بکنیم اینست که در خصوص معده و شهوت و مستراح خود فکر کنیم و کار دیگری از ما ساخته نیست .

آیا باقی میماند

این همه پیغمبرها گفته اند که روح باقی میماند و چنین و چنان میشود اما هیچکس توجه نکرده که آیا روح ما قابل بقاء است یا نه .

شما را بخدا روح ما با این افکار پست و اندیشه هائی که از حدود معده و شهوت تجاوز نمی نماید آیا اگر از بین برود بهتر نیست؟

مرک و زندگی

همیشه در نظر داشته باشید که آنچه در این دنیا باقیست و هرگز از بین نمی رود مرک است نه زندگی .

بدلیل اینکه خدا اساس زندگی این دنیا را روی شالوده و اصول مرک گذاشته است و اگر میخواست که من و شما و دیگران زندگی جاویدان داشته باشیم اساس ساختمان این دنیا را روی چیز دیگری غیر از مرک میگذاشت .

فکر بزرگترین افراد بشر

بزرگترین و برجسته ترین متفکران جهان و آنهایی که به طور مسلم مبلغ علمی و فکری و فلسفی بشر هستند در پایان آرزوها

و تفکرات و آمال خود جز معده و شهوت منظور دیگری را مشاهده نمیکنند .

در جای دیگر گفتیم ما با این فکر که از ماده سرچشمه می-گیرد جز مادیات بچیز دیگر نمیتوانیم فکر کنیم .

روح ما

بدبختی دیگر ما آنست که روح ما هر قدر بزرگ و عالی رتبه باشد از حیث عظمت پپای روح جهان یا طبیعت و یا هر اسم دیگری که برایش میگذارید نخواهد رسید زیرا اگر روح ما از لحاظ عظمت پپایه روح جهان یا خدا و غیره میرسد لازمه اش این بود که ما هم جهان یا خدا بشویم در صورتی که ما خدا نمیشویم و بنا بر این همواره کوچک و ناچیز و نفهم و بیچاره و زیر دست باقی خواهیم ماند . آری سرنوشت مطلق ما اینست که همواره بیچاره و بدبخت باقی بمانیم .

من تعجب میکنم

من تعجب می کنم که مردم چگونه بدون هیچ خجالت در مقابل دوستان و آشنایان خود بمستراح میروند زیرا رفتن بمستراح برای من بمنزله عذاب معنوی بزرگی است . من اگر همه چیز جهان را فراموش نموده و عفو کنم هرگز این موضوع را نخواهم بخشود که برای چه - جهان - طبیعت و یا هر اسم دیگری که برایش می گذارید مرا بصورت مستراح متحرک آفریده است .

میگویند که

میگویند که اگر خداوند ما را باین شکل نمیساخت شاید این هوش و فراست را نداشتیم لیکن ما می بینیم که حیوانات با اینکه معده دارند دارای هوش و فراست نمی باشند و از آن گذشته چون خداوند توانای مطلق است هر کاری را می توانست بکند ممکن بود که من و شما را طوری بسازد که مثلا از هوا تغذیه کنیم و محتاج معده نباشیم و هوش و فراست ما هم بجا باشد زیرا بالاخره خداوند

که توانای مطلق است همه کار را می‌تواند بکند و اگر نمی‌توانست خدا نبود .

اموات

حالا که اموات چیزی نمی‌گویند و از جا بر نمی‌خیزند و از قبر های خود خارج نشده و بسراغ ما نمی‌آیند معلوم می‌شود که از سرنوشت خود راضی و خوشبخت هستند و یا اینکه اصولا اموات وجود خارجی ندارند .

بهر حال آنچه مسلم می‌باشد در قبر هیچگونه اندوه و تاسف و رنج و بدبختی نیست و تنها چیزی که در قبر یافت می‌شود همان اشیائی است که مادرون آن می‌گذاریم .

یعنی این ما هستیم که تصور می‌کنیم مرده قرین رنج و شکنجه است در صورتیکه آنچه برای مرده اصلا معنی ندارد رنج و شکنجه می‌باشد بدلیل اینکه مرده مبدل بهیچ شده و « هیچ » دارای رنج و شکنجه نیست .

در عین حال باید این نکته را هم گفت که وقتی ما می‌خواهیم اسرار طبیعت را کشف کنیم درباره هیچیک از آنها باندازه **مرک** اشتباه نمی‌نمائیم و علتش این است که از این یکی بیش از تمام اسرار طبیعت می‌ترسیم گو اینکه هنوز بهیچ **یک** از اسرار طبیعت پی نبرده‌ایم .

بنابراین آنچه که دیگران و من درباره **مرک** گفته و می‌گوئیم ممکن است خطا باشد و حقیقت **مرک** چیزیست که قطعا تا پایان حیات بدان راه نخواهیم یافت .

آمدن **مرک**

هرگز نگوئید که **مرک** بسراغ فلانی آمد زیرا **مرک** که وقفه و سکون همیشگی است و هیچ نوع حرکتی ندارد و دارای پا نیست که بسراغ کسی بیاید و این ما هستیم که بسراغ **مرک** می‌رویم .
و عجب آنکه هر کاری در این جهان بکنیم جز بسراغ — **مرک** بجای دیگری نمیتوانیم رفت و هر ساعتی که می‌گذرد خواه ناخواه یکقدم بمرک نزدیک‌تر می‌شویم .

برای چه

حال که ما نمی‌توانیم به طیب خاطر در تمام ستاره‌ها گردش کنیم و صدها هزار خورشید کهکشان را که هر یک هزارها ستاره دارند زیر پا بگذاریم و حال که نمیتوانیم وارد کره خورشید شده و چند میلیون درجه حرارت آنرا تحمل کرده و از آنجا خارج گردیم و برای تفرج بجای دیگر برویم اصلا برای چه زنده هستیم.

مقدرات يك زن بزرگ

هرگز نگوئید که سرنوشت من بد است و هرگز تقدیر و سرنوشت خود را مورد سرزنش قرار ندهید زیرا اگر تقدیر و سرنوشت خود را مورد توبیخ و سرزنش قرار بدهید مثل اینست که عقل و فکر و همت و استقامت خود را مورد توبیخ قرار بدهید. حتی در موقعی که شخص گرفتار آلام جسمانی بزرگ و متمادی شده اگر فکرش کوچک و روحش محدود و همتش کم نباشد می‌تواند بر سرنوشت خود غلبه کند و بدیهی است که در غیر این صورت یعنی در صورت نبودن ناخوشی و در دهای جسمانی غلبه بر سرنوشت بمراقب آسانتر است.

در زمان گذشته یعنی در دوره امپراطوری رم يك حکمران فرانسوی موسوم به ساینوس بر علیه امپراطور روم که در آن هنگام بنام «وسپازین» نامیده میشد شورید.

فرانسه در آن دوره موسوم بگل بود و حکمرانان فرانسه تحت اطاعت و تبعیت امپراطوران روم زندگی می‌کردند.

بهر حال بعد از شورش «ساینوس» امپراطور روم نیروی مهمی بر علیه او اعزام کرد و حکمران فرانسوی مغلوب شد و باین که می‌توانست به آلمان آن روز یعنی ژرمانی فرار نماید و از جنگ امپراطور روم خلاص شود لیکن چون زن زیبا و جوانی موسوم به اپونین داشت و فوق‌العاده او را دوست میداشت فرار نکرد و در عوض عمارت مسکونی خود را آتش زد و شهرت یافت که حکمران فرانسوی در میان شعله‌های حریق بقتل رسیده است لکن حکمران فرانسوی زنده بود و در زیر عمارت او زیرزمینهای بزرگی یافت

میشد که غیر از خود او هیچکس آن زیرزمینها را نمیشناخت .
 وقتیکه باپونین زوجه حکمران خبر دادند که شوهر تو
 کشته شده آن زن سه روز و سه شب سر را روی زمین گذاشت و هیچ
 غذا نخورد و شاهر که از اندوه زن مطلع شد بوی خبر داد که
 مشوش نباش من زنده هستم .

اما آن زن هوشیار همچنان لباس غذا در بر کرد و روزها
 با دوستان و آشنایان میزیست و شبها بزیرزمین های تاریک می-
 آمد و با شوهر خود زندگی میکرد و پس از هفت ماه آن شیر زن
 موی سر و ریش شوهر تراشید و لباس ژنده در برش کرد و آن را
 شهری که محل تولدش بود برد اما فهمید که اقامت در آن شهر
 برای شوهرش خطرناک است و دوباره او را بزیر زمین های تاریک
 آورد .

اپونین زوجه ساینوس آبتن شد و با زحمت خارق العاده
 بارداری خود را از نظر زنان کنجکاو پنهان کرد و عاقبت نظیر
 شیران ماده بدون هیچ قابله در زیر زمینها زائید و دوپسرتوامین
 (دوقلو) از او بوجود آمد .

از آن پس مدت نه سال یعنی نه بهار و تابستان و نه پائیز
 و نه زمستان این زن با عشقی که به فرزندان و شوهر خود داشت
 آنها را در سرداب های تاریک بزرگ کرد و سایل زندگی آنها را
 فراهم نمود .

لکن بالاخره آنچه نباید بشود شد و به امپراطور روم
 «وسپازین» خبر دادند که «ساینوس» زنده است .

«ساینوس» و زن و دو فرزندش را بحضور قیصر روم
 آوردند «اپونین» یعنی آن شیر زن فرزندان خود را به امپراطور
 نشان داده و گفت ای قیصر من این فرزندان را بوجود آورده و
 بزرگ کردم تا امروز که بحضور تو میرسیم شماره افراد مظلومین
 زیاد باشد و ما با عده زیادتری از تو طلب عفو و بخشایش کنیم .

ملکه یعنی زوجه امپراطور از مشاهده بدبختی این بیچارگان
 که نه سال در سردابها زندگی کرده بودند گریه می کرد . درباریان

گریه میکردند ... قروالان گریه میکردند ... حتی جلادها گریه میکردند .

اما امپراطور هنوز خشم و غضب نه سال قبل را فراموش نکرده بود و امر کرد که ساینوس و زوجه‌اش هر دو بقتل برسند. لیکن قبل از اینکه حکم بموقع اجرای گذاشته شود «اپونین» یعنی آن شیر زن جلو آمد و گفت ای امپراطور ... قسم بخداوندان بزرگ ... که من در طی این مدت نه سال ... در آن سرداب تاریک آنقدر با شوهر و اطفالم سعادت‌مند بودم که تو بر روی تخت سلطنت و در وسط جلال و شکوه درباریان خود آن سعادت را نداشته و نخواهی داشت

آری چنین است سرنوشت کسیکه خود را مظلوم و دستخوش قضا و قدر نمیبیند ...

چنین است سرنوشت کسیکه حتی در بحبوحه سخت‌ترین مصائب با قوت روح و عظمت فکر و با عظمت عشق خود شخصا مقدرات خویش را به وجود می‌آورد و بهمین جهت در سخت‌ترین مصائب هرگز خود را بیچاره و بدبخت نمیبیند

من هر وقت عظمت روح و عظمت این زن و شوهر را بخاطر می‌آورم از فرط لذت و تحسین و تعظیم بر خود می‌لرزم .

انسان در بهشت

در انجیل ما که یکی از کتب آسمانی و کهن‌سال است چنین نوشته است .

«خداوند آدم را بهشت برد و باو گفت که تو با کمال آزادی میتوانی از تمام میوه‌های بهشت بخوری اما نباید بمیوه درخت «فهمیدن خوب و بد» دست بزنی و آن را بخوری زیرا بمحض اینکه آن میوه را بخورید محققا خواهید مرد.»

لیکن آدم و حوا برخلاف توصیه خداوند میوه آن درخت را برطبق گفته انجیل خوردند و هیچ نمردند .

بعد از این واقعه باز بقول انجیل خداوند گفت :

« حالا که آدم و حوا میوه درخت «فهمیدن بد و نیک» را

خوردند و مثل من از بدی و نیکی مطلع شدند باید کاری بکنم که میوه درخت زندگانی را نخورند زیرا اگر میوه این درخت را بخورند برای همیشه زنده خواهند ماند .

دو درخت با اهمیت

پس بر طبق گفته انجیل مسیحیان بطور صریح معلوم میشود که در بهشت دو درخت با اهمیت بوده یکی درخت « فهمیدن بد و نیک » و دیگری درخت « زندگانی » .

نیز بر طبق گفته همین انجیل آنچه محقق می باشد اینکه اگر آدم میوه درخت بد و نیک را میخورد حتما میمرد و عجب این که وقتی که آدم وارد بهشت شد فقط اسم درخت نیک و بد را بردند و درخت زندگی را باو نشان ندادند و نگفتند که اگر از میوه این درخت بخوری جاویدان خواهی بود و فقط وقتی که میوه درخت بد و نیک را خوردند آنوقت خداوند گفت باید کاری کنم که آنها میوه درخت زندگی را نخورند .

مشکلات اینموضوع

از آنچه در انجیل راجع باینموضوع نوشته شده معلوم می شود که نزدیک بود واقعه ای ناگوار برای خداوند اتفاق بیفتد و بهمین جهت آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد و بقول انجیل عده زیادی از ملائکه را باشمشیر های آتشین مقابل بهشت نگهداشت که آدم و حوا مراجعت نکنند .

اما برای چه نزدیک بود اینواقعه ناگوار برای خداوند اتفاق بیفتد ؟

برای چه بدست خود آدم را وارد بهشت کرد که او میوه درخت فهم خوب و بد را بخورد . زیرا بالاخره خداوند که همه چیز را میداند بخوبی میدانست که آدم این میوه ممنوع را خواهد خورد .

آیا خداوند مجبور بود و اختیاری از خود نداشت و چه کسی او را مجبور کرده بود ؟

در این بین بر حسب گفته صریح انجیل که کتاب آسمانی

مسیحیان است آنچه محقق میباشد اینکه آدم (یعنی من و شما و فرزندان ما) چیزی نمانده بود که زنده جاوید بشویم .
و اگر من و شما زنده جاوید نشدیم نه از اینجهت است که میوه درخت ممنوعه را خوردیم زیرا خوردن این میوه تنها تاثیری که در ما کرد این بود که چشم و گوش ما باز شد و خوب وبد را از یکدیگر تمیز دادیم .

بلکه از این جهت زنده جاویدان نشدیم که میوه «درخت زندگانی» را نخوردیم یعنی خداوند بآدم و حوا مجال نداد که میوه درخت زندگانی را بخورند و آنها را از بهشت بیرون کرد .
بهر حال يك فرصت بزرگ برای جاویدان شدن از دست ما بدر رفت و آیا چنین فرصت درآینده نصیب ما خواهد شد یا نه ؟
این موضوعی است که از آن اطلاع نداریم .

نکته دقیق

متن صریح و دقیق انجیل اینست که خداوند به آدم و حوا گفت
« در همان لحظه که شما میوه درخت فهم خوب و بد را بخورید
حتما خواهید مرد »

لیکن آدم و حوا از میوه این درخت خوردند و در همان
لحظه نمردند و آدم نهصد و سی سال بعد از خوردن میوه درخت
ممنوعه مرد .

در اینصورت خداوند که همه چیز را میداند محققا
اطلاع داشت که آدم بلافاصله بعد از خوردن آن میوه نخواهد مرد
بلکه نهصد و سی سال دیگر فوت خواهد نمود .

اینطور که انجیل می نویسد معلوم می شود که خداوند
العیاذبالله دروغگو است زیرا او حرفی بآدم زد که آن حرف دروغ
درآمد و در این صورت اینفکر بذهن ما میرسد که خداوند برای
چه دروغ گفت ؟

آیا بر حسب قوانین و مقرراتی که برای خود وضع کرده
ناچار شد که با این طرز عجیب رفتار نماید ؟
فرضا چنین باشد و خداوند مقررات و قوانینی برای خود وضع

کرده باشد که تبعیت از آن را واجب و حتمی بدانند در این صورت چون خداوند و دانای مطلق میباشد باید بداند که آن قوانین و مقررات چه نتیجه میدهد .

اصلا برای چه خداوند به آدم و حواگفت که از میوه آن درخت نخورید زیرا بالاخره خداوند که آنها را آفریده بود و همه چیز را میدانست متوجه بود که آنها عاقبت از این میوه خواهند خورد و اگر این موضوع را نمیدانست خدا نبود و او هم يك آدم مثل من میشد . ممکن است شما بمن بگوئید که اینطور نیست و تو خدا را نمیشناسی . لکن من میگویم این مطلبی است که در انجیل نوشته شده و از آن گذشته اگر ما با همین فکر خودمان و با همین فکر که خدا در وجود ما گذاشته در باره خدا تفکر نکنیم و او را شناسیم پس با چه فکری در باره او تفکر کنیم و کیست که غیر از خداوند بما فکری بدهد که بتوانیم خدا را بشناسیم .

و همین فکری که خداوند در مغز ما گذاشته می گوید خدائی که نتواند رفتار آدم را پیش بینی کند خدا نیست .

نتیجه اینست که خدا راستگو است و هیچ دروغ نگفته بلکه دیگران افسانه سرائی کرده و ذهن ما را در باره خدا مشوش کرده اند و آیا در این موقع که بعضی از حقایق طبیعت کشف شده موقع آن نرسیده که ما چشم بگشائیم و بفهمیم خدائیکه این جهان را آفریده میلیارد ها برابر بزرگتر از خداوندیست که این افسانه ها بما معرفی مینماید .

برای چه ؟

برای چه اسرار طبیعت این قدر به آهستگی و کندی برما آشکار می شود ؟ و برای چه هوش و ذکاوت و فهم طبیعت با این کندی و بطوء برما معلوم می گردد ؟

آیا ممکن است که طبیعت يك مرتبه و سرعت برق اسرار خود را برما آشکار نماید ؟ ...

اگر ما بتوانیم تمام معلومات طبیعت پی ببریم و یا اقلا به معلومات همین کره خاک خودمان آشنا شویم آنوقت چه خواهیم شد؟

هیچوقت دیده‌اید ؟

آیا دیده‌اید که گاهی از اوقات اشخاص بسی بضاعت و گمنام حتی بزرگترین رجال سیاسی و علمی عصر خود را هیچ می‌شمارند و اصلا برای آنها اهمیتی قائل نیستند .

آیا دیده‌اید این اشخاص با اینکه شاید به‌نان شب محتاج باشند يك نخست‌وزیر یا سایر رجال کشور را اصلا قابل توجه نمیدانند .

علتش اینست که فهم و شعور این اشخاص از رجال بزرگ کشور زیادتر است و بهمین جهت خویشان را مافوق آنها و یا اقلا هم‌شان آنها بشمار می‌آورند .

ما هم نسبت بجهان و طبیعت و غیره همین حال را داریم و روزی که فهم و شعور ما بدرجه فهم و شعور جهان رسید آنوقت خواه نخواه با جهان و طبیعت غیره برابر خواهیم شد .

مرک و زندگی

از وقتی که علوم جدید از قبیل فیزیک و شیمی و غیره کشف شد ما هنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که آیا مرک باعث تولید زندگی میشود و یا برعکس این زندگی است که موجب تولید مرک می‌گردد .

زیرا ما بچشم خود می‌بینیم که آنچه میمیرد بنوبه خویش تولید زندگی می‌نماید و هر چیزی که زنده است بالاخره میمیرد و ازین می‌رود اگر ما می‌توانستیم این مشکل را حل کنیم که آیا مرک باعث تولید زندگی می‌شود و با این زندگی است که مرک را بوجود می‌آورد آنوقت می‌فهمیدیم که شالوده این دنیا را بر روی مرک گذاشته‌اند یا زندگی .

راز بزرگ دیانت ؟

مسیحیان می‌گویند که حضرت مسیح قبل از اینکه از این جهان برود سر در بیخ گوش حواریون گذاشت و یگانه راز غیر قابل افشای دیانت مسیح را بگوش آنها فرا خواند و گفت مبادا ... مبادا که این راز را افشاء کنید زیرا دیانت مسیح از بین خواهد رفت .
من از احکام و مقررات مذهب اسلام اطلاع ندارم اما شنیده‌ام